

رهنمودهایی از:

نایب اسلاف

برای تداوم

انقلاب اسلامی (۳)



حجۃ الاسلام والمسلمین رسولی

خلاصه دو شماره گذشته:

نهضت بزرگ اسلام در آغاز با مشکلاتی پیش از انقلاب اسلامی ایران مواجه گردید، برخلاف گفته پیاپی بزرگوار اسلام (ص) از آغاز ولادت تا هنگام بعثت پیوسته مورد محبت و علاقه نزدیکان و بلکه بیگانگان و مردم شهرمکه بود، و از زندگی خوشی برخوردار بوده است و هیچگونه کمبود محبت و عقده حقارتی نداشته تا پس از پیامبری بخواند جبران کند...



سال ششم با هفتم عمر رسول خدا بود که مادرش آمنه از دنیا رفت و عبدالطلب سعی بیشتری در نگهداری فرزند زاده خویش انجام می دهد تا جایی که به "ام ایمن" - که پس از وفات آمنه وظیفه نگهداری محمد (ص) را برعهده داشت - چنین سفارش می کند: "ای ام ایمن از فرزندم غافل شو که اهل کتاب عقیده دارند وی پیاپی برای امت خواهد بود" (۱) و چون هنگام غذا خوردن او می رسید ابتدا دستور می داد محمد (ص) را بیاورند و چون او را نزدش می آوردند، با آنحضرت

آغاز خوردن غذایی نمود (۲) و در همین سالیهای عمر رسول خدا است که در تاریخ می خوانیم آن حضرت را چشم دردی عارض شد و عبدالطلب برای معالجه چشم در فرزند دلبندهش او را برداشته و به "عکاظ" و یا "حقیقه" می برد و چون طبیب و یار اهداب او را می بیند به عبدالطلب می گوید:

بدانکه این فرزند پیغمبر این امت خواهد بود و درد چشم وی به زودی برطرف خواهد شد و ترسی از این ناحیه بر او متوجه نیست و او را بیدار خود می سازد و از اهل کتاب او را نگهبانی کن که او را نربایند.

و از جمله آنکه چند سال در مکه خشکسالی شد و مردم به تنگ آمدند و برای چاره جویی به نزد عبدالطلب که بزرگ قریش بود رفتند عبدالطلب که می دانست فرزندش در پیشگاه خدای تعالی ارج و مقامی دارد او را به همراه خود برداشت و به کوه بوقیس رفت و آنحضرت را روی دست خود بلند کرده و برای آمدن باران بدرگاه خدا دعا کرد و باران بسیاری آمد که مردم مکه و

اطراف آنرا سیراب نمود. و در تاریخ آمده که گروهی از مردم "بنی مدلج" که در علم قیافه شناسی معروف بودند به عبدالطلب گفتند:

از این کودک نگهبانی کن که ما جای پائی شبیه تریه آن جای پائی که در مقام ابراهم است از جای پای او ندیده ایم! عبدالطلب که این سخن را شنید، سفارش آنحضرت را مابوطالت کرده و بدو گفت: بشنو ایمن چه می گویند!

این جریانات سبب شده بود که روز بروز علاقه عبدالطلب به آنحضرت بیشتر و زیادتر گردد تا جایی که نسبت به هیچکدام دیگر فرزندان خود به آن مقدار محبت نشان ندهد، و اوقات خود را بیشتر با او بسربرد و کمال مراقبت را در نگهداری او بنماید (۳)

و سال هشتم عمر رسول خدا بود که مرگ عبدالطلب فرارسید و باز همین مورخین نوشته اند که عبدالطلب در سن مرگ بزرگترین نگرانی و اندوهی که داشت نگرانی از وضع آینده و سرنوشت محمد (ص) بود، زیرا عبدالطلب از بسیاری

از نعمتهای بزرگ الهی چون فرزندان بسیار و ریاست مادی و معنوی بر مردم شهر خود و عشر طولانی و سایر نعمتهای الهی در دوران زندگی بخوبی بهره مند گشته بود، و نایدتنها همین موضوع بود که او را سخت اندوهگین کرده و رنج می داد، و در فکر بود تا سر برستی دلسوز و با ایمان برای آینده زندگی این فرزند دلبنده و عزیز خود که جای زیادی در روح و جان عبدالطلب باز کرده بود پیدا کند و او را به وی بسپارد.

"اوزاعی" که یکی از اهل حدیث و مورخین است داستان مرگ عبدالطلب و سفارش او را به فرزندان خود اینگونه نقل کرده که می گوید:

پیغمبر خدا در دامان عبدالطلب عمر خود را می گذرانید تا وقتی که یکصد و دو سال از عمر عبدالطلب گذشت و رسول خدا هشت ساله بود، عبدالطلب پسران خود را گرد آورد و بدانشان گفت: "محمدیتیم است، از او

نگهداری کنید و سفارش مرادرباره او بپذیرید! ابولهب گفت: من حفاظت او را بعهده می گیرم، عبدالمطلب گفت: شر خود را از وی بازدار - و با این گفتار عدم شایستگی او را برای اینکار اعلام کرد - عباس گفت: من کفالت او را بعهده می گیرم، عبدالمطلب گفت: تو مردی تندخو و غضبناک هستی و ترس آنرا دارم که او را بیازاری! ابوطالب پیش آمده گفت: من از او نگهداری می کنم، عبدالمطلب گفت: تو شایسته این کار هستی، آنگاه روبه آنحضرت کرده گفت: ای محمد از وی فرمانبرداری کن، رسول خدا - با لحن کودکانه خود - فرمود:

پدرجان! محزون مباش که مرا پروردگاری است و او بحال خویش واگذارم نخواهد کرد (۴)

★ ★

پس تا اینجا که دوران کودکی رسول خدا و سرپرستی مادرش آمنة و دایه اش حلیمه و جدش عبدالمطلب را پشت سر می گذاریم شاهد بودیم که پیوسته در آغوش مهر و محبت مادر و دایه و سرانجام جد بزرگوارش بسر می بسزد و همیشه مورد کمال علاقه و دوستی همگان، و بلکه گاهی تا سرحد عشق و ورزی دیگران قرار داشته، و این دوران سازنده و رشد روح و جسم را بدون ذره ای کمبود محبت می گذارند و از اینجا بعد تا سن پنجاه سالگی تحت کفالت ابوطالب قرار می گیرد، و در این دوران نیز که بیش از چهل سال طول می کشد و بر ماجراترین دوران زندگی رسول خدا است، از حمایت بیدریغ و محبتهای پدرانه ابوطالب برخوردار است،

و بلکه "فاطمه بنت اسد" همسر ابوطالب نیز بیش از حدیک مادر مهربان و دلسوز درباره آنحضرت مهربانی و مادری می کرد، و بگفته یکی از نویسندگان: براسی قلم از شرح خدمات و محبت ها و فداکاریهای بزرگ قریش نسبت به برادرزاده، گرامیش عاجز است و جلالت قدر و عظمت مقام ابیطالب از این آیه کریمه که فرموده است:

"الْمَ يَجِدُكَ يَتِيمًا فَآوَى"

بخوبی دانسته می شود، زیرا خداوند پناه دادن پیغمبر را بخود نسبت داده است...

باید، و چون آنحضرت حاضر می شده آنها اجازه می داد بطرف غذا دست دراز کنند. این اظهار علاقه شدید و اهمیتی را که ابوطالب در حفظ و حراست رسول خدا نشان می داد سبب شده بود که خانواده او نیز محمد (ص) را بسیار دوست می داشتند و در همه جا او را بر خود مقدم می داشتند، گذشته از اینکه ابوطالب بطور خصوصی هم سفارش او را کرده بود. می نویسند: روزی که ابوطالب رسول خدا (ص) را از عبدالمطلب بازگرفت و بخانه آورده همسرش - فاطمه بنت اسد - گفت: بدان

... دوران کودکی رسول خدا ... شاهد

بودیم که پیوسته در آغوش مهر و محبت

مادر و دایه

و سرانجام جد بزرگوارش بسر می بسزد.

مورخین نوشته اند: ابوطالب با اینکه خود عیال نبود، اما سرپرستی رسول خدا را خود او شخصا بعهده گرفته بود و به کسی در این باره اطمینان نداشت تا جایی که به برادرش عباس می گفت: - ای برادر عباس! بتو بگویم که من ساعتی از شب و روز محمد را از خود جدا نمی کنم و به کسی اطمینان ندارم، تا آنجا که چون هنگام خواب او را خوابانده و در بستر می برم... و نیز نوشته اند: شیوه ابوطالب چنان بود که هرگاه می خواست به بچه های خود غذا بدهد به آنها می گفت: صبر کنید تا فرزندم محمد

و باز نوشته اند: رسول خدا پیوسته از فاطمه بنت اسد بعنوان مادر یاد می کرد، و چون وی از دنیا رفت و علی علیه السلام خیرمرگ آن زن با ایمان را به رسول خدا داده و گفت: مادرم مرده! رسول خدا بدو فرمود: بخدا مادرم هم بود، سپس در مراسم کفن و دفن او حاضر شد و پیراهن مخصوص خود را داد تا او را در آن پیراهن کفن کنند و سپس هنگام دفن نزدیک آمده و جنازه را بدوش گرفت و همچنان زیر جنازه تا کنار قبر رفت. و چون سبب آن کارها را پرسیدند فرمود: امروز نیکبهای ابوطالب را از دست دادم، فاطمه به اندازه ای به من علاقه داشت که بسا چیزی در خانه ندوخته داشت و مرا بر خود و فرزندانم مقدم می داشت.

★ ★ ★

تدریجاً می رسم به دوازده سالگی سن رسول خدا، و باز می بینیم که ابوطالب روی علاقه شدید می داشت که به آنحضرت دارد حاضر نیست او را در سفری که به شام می کند در مکه بگذارد و با تمام مشکلاتی که این سفر دارد آنحضرت را همراه خود می برد. و در همین سفر، داستان معسروف بحیرای راهب و سخنانی که درباره آینده در خان رسول خدا به ابوطالب و کاروانیان گفت اتفاق می افتد که خود وسیله دیگری برای جلب توجه بیشتر ابوطالب و مردم مکه به آنحضرت می گردد تا آنجا که مورخین گفته اند:

ابوطالب از آن پس دیگر سفر تجارتنی نکرد و بیشتر به

حفاقت و تربیت رسول خدا
- صلی الله علیه و آله - هست
گماشت .

*** دوران جوانی :**

حدود بیست سال از سن آن
حضرت گذشته بود که جنگ "فجار"
میان قبائل قریش و کثانہ و دیگران
اتفاق افتاد و چند روز بطول انجامید
و در اینجا نیز مورخین نوشته اند
ابوطالب در جنگ حاضر می شد و
رسول خدا را همراه می برد، و هرگاه
رسول خدا حضور داشت "کثانہ"
"قیس" را شکست می داد، و این
برکت را از حضور آنحضرت می-
دانستند و بدینجهت به آنحضرت
گفتند: ای فرزند خوراک دهنده،
پرندهگان و سقایت کننده، حاجیان
ما را تنها نگذار، که هرگاه تو با ما
هستی پیروزی با ماست، و رسول خدا
بدانها می گفت: شما دست ازستم
و بیبداگری و حق ناشناسی و بهتان
زدن بردارید تا من از شما جدا نشوم
آنها نیز اطاعت کرده گفتند: آنچه
را فرمان دهی انجام دهیم و
رسول خدا نیز بیبسته در جنگ
حاضر می شد تا وقتی که پیروز
شدند. (۱۵)

*** محمد امین و داستان ازدواج با
خدیجه**

شاید در همین سنین از زندگی
بر افتخار رسول خدا، و با چند سال
پس از آن بود که لقب بزرگی از
طرف مردم مکه به آنحضرت داده
شد و آن لقب "امین" بود که بخاطر
امانت و پاکدامنی و صداقت آن
بزرگوار در میان مردم شهر مفتخره

۵ - تاریخ معنوی ج ۲ ص ۱۰

این لقب گردید، و از آن پس هرگاه
بجائی می رفت آنحضرت را به
یکدیگر نشان داده می گفتند:
"امین آمد".

و ناگفته بیداست که خود این
لقب افتخار آمیز تا چه حد در جلب
توجه توده مردم نسبت به آن
حضرت مؤثر است، گذشته از آنکه
خود حکایت از محبوبیت فوق-
العاده وی در میان مردم می کند، و
بدنبال آن می بینیم در بیست و پنج
سالگی در اثر همین امانت و
پاکدامنی توجه بانوی بزرگ و
ثروتمند قریش، یعنی "خدیجه"
دختر خویندرا بخود جلب نموده و
آنحضرت از طرف خدیجه سفری
تجارتی به شام می کند و در جبا
این بانوی سعادت مند را مشتاق به
همسری و ازدواج با آن حضرت
می کند، و مراسم این ازدواج
فرجنده انجام می شود.

*** تجدید بنای کعبه و حکمت
رسول خدا**

از اجرای این ازدواج میمون
ده سال می گذرد، و با اخلاق و رفتار
نیک آنحضرت روز بروز بیشترگان
و علاقمندان رسول خدا افزوده
می گردید تا هنگامی که عمر آن
حضرت به سی و پنج سال می رسید،
داستان تاریخی دیگری پیش می آید
که گواهماندهای است بر گفتار ما و
بر همان موضوعی که تا بدینجا
بدنبال آن بوده ایم .

اجمال داستان از این قرار بود که
در مکه باران سیل آسائی آمد و در
بی آن سیل عظیمی از کوههای مکه
سرازیر گردیده وارد مسجد شد و
قسمتی از دیوار خانه کعبه را ویران
کرد و قریش را ب فکر تجدید بنای

خانه انداخت . مدتی طول کشید
نام صالح و ابزار کار فراهم شد و
قریش دست بکار تجدید بنای
کعبه شدند و دیوار خانه از چهار
طرف بالا آمد و چون بمقدار
قامت یک انسان رسید و خواستند
حجرالاسود را بجای خود نصب
کنند، اختلاف شدیدی میان سران
قبائل پدید آمد و هر قبیله و تیره ای
می خواستند تا این افتخار نصیب
آنان گردد .

کار این اختلاف بجائی کشید
که تیره های مختلف قریش:
بنی عبدالدار و بنی عدی و دیگران
هر کدام ظرفهائی از خون حاضر
کردند و به نشانه هم پیسانسی و
تعهد باینکه بگردستهای خود را در
خون فرو بردند و سوگند یاد کرده که
تا خون در بدن دارند نگذارند تیره
دیگری ن سنگ مقدس را در جای
خود نصب کند، و در نتیجه
همین اختلاف کار ساختن کعبه
تعطیل شد و روز شان نابه شام به
بحث درباره نصب حجرالاسود
می گذشت و سه چهار روز بهمین
منوال سیری شد و هر روز دسته-
بندیها بیشتر و کسرت بیشتر می شد تا
بالاخره سالخوردهگان قریش و
بزرگان ایشان برای جلوگیری از
خونریزی در صدد چاره جوئی
برآمده و پس از شور و گفتگو
پذیرفتند که هر چه را "ابا امیه بن
مغیره" که سالمندترین مردان
قریش بود بگوید همگی قبول کرده
و بدان عمل کنند .

ابو امیه نیز رای داد: نخستین
کسی که از در مسجد وارد شد، وی در
این کار حکمت کند و هر چه او
نظر داد همگی بپذیرند . قریش
این رای را پذیرفتند و چشمها به در

مسجد دوخته شد و در اینوقت
محمد - صلی الله علیه و آله -
از درب مسجد وارد شد و همگی
فریاد زدند:

- امین آمد! محمد آمد! ما
به حکم او راضی هستیم!

رسول خدا پیش آمد و چون از
ماجرای داوری مطلع شد دستور داد
پارچه ای آورده و پهن کردند،
آنگاه جلورفته و حجرالاسود را
برداشت و در میان چادر گذارد و
سپس فرمود: هر یک از شما گوشه
انرا بگیرد و بلند کند، رو سای
قبائل پیش آمده و هر کدام گوشه
آن پارچه را گرفتند - و بدین
ترتیب همگی در بلند کردن آن
سنگ شرکت جستند - و چون
سنگ را محاذی جایگاه اصلی آن
آوردند خود آنحضرت پیش رفت
و حجرالاسود را از میان پارچه
برگرفت و در جایگاه آن گذارد، و
با این تدبیر از یک نزاع خونین و
از تعطیل کار ساختن خانه کعبه و
مرکز توحید جلوگیری کرد، و این
خود بزرگترین دلیل بر شخصیت
ممتاز و محبوبیت فوق العاده آن
حضرت در میان مردم مکه است که
در آنروز خود را برترین نژاد عرب
و عزیزترین افراد در پیشگاه خدای
تعالی می دانستند، و نشان می دهد
که عموم مردم این شهر مقدس، حتی
بزرگترین شخصیتهای اجتماعی و
سالمندان مورد احترام تیره ها و:
توده های شهر شخصیت محمد
- صلی الله علیه و آله - را پذیرفته
و در برابر تدبیر و عظمت و پاکتی و
صفا و صداقت آنحضرت تسلیم
شده بودند .

ادامه دارد